



مدام گرسنه است. از همه‌ی شما التماس دعا دارم.
 ان شاء الله به زودی، به خانه‌ی امیدم می‌آیم.
 حاج همت - ۶۲/۷/۱۲»

”

**عملیات خیبر که شروع شد، همه‌ی
 مسؤولین کادر لشکر ۲۷ به خانه‌های شان
 زنگ می‌زدند و از زن و بچه‌شان خبرگیری
 می‌کردند جز حاجی. من، هم نگران شدم
 و هم رنجیدم. یک شب که تماس گرفت،
 گفتم: چی می‌شه اگه یک زنگ هم تو بزنی و
 حال من و بچه‌هات رو پرسی؟ اسلام آباد
 را مدام با راکت هواپیما می‌زدند، نمی‌گویی
 شاید ما طوری شده باشیم**

در را باز کردم، دیدم خانه را مثل دسته گل تمیز کرده.
 حتی یخچال را هم شسته و کلی میوه‌ی فصل توی
 آن گذاشته بود. روی اجاق گاز؛ یک سینی پُر از نان
 و کباب قرار داشت و کنار دسته گلی، با یک عکس
 خودش، نامه‌ای برایم گذاشته بود، با این مضمون:
 «سلام بر همسر مؤمن و مهربان و خویم.

گرچه بی تو ماندن در خانه برایم بسیار سخت
 بود، ولیکن یک شب را تنهایی در این جا به سر
 آوردم. مدام تو را این جا می‌دیدم. خداوند نگهدار
 تو باشد و نگهدار مهدی، که بعد از خدا و امام، همه
 چیز من هستی. ان شاء الله که سالم می‌رسید. کمی
 میوه گرفتم، نوش جان کنی. تو را به خدا به خودتان
 برسد. خصوصاً آن کوچولوی خوابیده در شکم، که

۱. مصاحبه‌ی شفاهی مؤلف با سرکار خانم ژیا بدیهیان،
 اردیبهشت ۱۳۹۱.

نشستم بالا سر بچه تا روشنایی صبح گریه کردم
 و بعد، او را بردم به درمانگاه سپاه قم. دکتر بعد از
 معاینه‌ی بچه به من گفت: خانم شما بیماری
 روحی داری؟ گفتم: چطور مگه؟ گفت: این بچه
 رو برای چی آوردی این جا؟ این که چیزیش نیست.
 نسخه‌ی دکتر قبلی را نشانش دادم. گفت: اون هم
 انگار مشکل روحی داشته. بالاخره خوشحال بچه‌ی
 صبیح و سالم خودم را آوردم خانه.

بله، حضور ابراهیم را، گاهی این طور حس
 می‌کنم. او همه جا با من و بچه‌هاست.

یقین دارم. به خصوص وقتی می‌روم سروقت آن
 آخرین یادداشتی که برای من نوشت. قبل از عملیات
 والفجر ۴، هنوز مصطفی را باردار بودم، که قرار شد
 برای دیدن ابراهیم، به اسلام آباد غرب بروم. راهی
 طولانی را به همراه مهدی؛ که تازه زبان باز کرده بود،
 از اصفهان پشت سر گذاشتم و به آن خانه رفتم. وقتی